انترناسیونال ٧٤١

مصطفی صابر

**بچه ها و غریبه ها!**

عبارت زیر در یک صفحه فیسبوکی آمده بود:

"به بچه ها یاد بدید به غریبه ها بگن خانم و آقا، نه عمو و خاله؛ بر اساس اصول روانشناسی گفتن عمو و خاله موجب ایجاد حس اعتماد در کودکان نسبت به افراد غریبه میشه و در نهایت راحت فریب میخورند".

من با عبارت فوق مشکل جدی دارم که پایین تر به آن میرسیم. اما اول بگویم موافقم که به بچه ها یاد بدهیم دیگران را بعنوان آقا و خانم یاد کنند و در صورت آشنایی بیشتر اسم شان را یاد بگیرند و به اسم صدا بزنند. حتی در مورد عمو و خاله های واقعی هم بهتر است تاکید جدی بر آشنا کردن بچه ها با اسم عمو و خاله مربوطه باشد. دلیل آنهم بسادگی این است که ما در عصر قبایل و خانواده عشیره ای زندگی نمی کنیم. حالا دوره "دهکده جهانی" است و آدمها شخصیت و فردیت و البته اسم و اسم فامیل دارند. بهتر است دوره ای که همه آدمهای دور بر کم و بیش یا عمو و خاله و دائی و عمه، و یا زاده ها و نواده های دور و نزدیک اینها بودند، را پشت سر بگذاریم.

اما مشکل من با عبارت فوق با استدلالی تلویحی است که در آنست: یعنی اینکه به بچه ها یاد بدهیم تا نسبت به غریبه حس بی اعتمادی داشته باشند! تا مبادا فریب بخورند!

بنظر من این یک الگوی تربیتی و یاد دقیقتر یک پروژه سیاسی زیرکانه و بسیار مخرب دست راستی و البته ارتجاعی است. این پروژه آدم ها از هم میترساند. آدم ها را نسبت به هم بی اعتماد بار می آورد. میکوشد از همان دوسالگی تخم بی اعتمادی نسبت به دیگران را در ذهن ما بکارد. حالت دیفالت را این تعریف کند که دیگران، انساهای دیگر، میخواهند شما را فریب دهند، مگر خلاف آن ثابت شود.

بنظر من درست برعکس این توصیه درست است. به بچه ها باید یاد داد که انسانها همه عزیز و شریف و قابل احترام و اعتماد اند، مگر خلاف این ثابت شود.

ممکن است بگویید خوب یک بچه کوچولو مثلا دو سه ساله چطور میتواند تشخیص دهد کی قابل اعتماد است و کی نیست. جواب من این است بله آدمیزاد در آن سن هنوز پاک و انسان است و یاد نگرفته تا آدم های غیر قابل اعتماد را تشخیص دهد. باید بشدت و با وسواس مراقبش بود تا اشتباه بزرگی نکند و رفته رفته یاد بگیرد و قدرت تشخیص بدست بیاورد. یعنی اصل را بر عشق و اعتماد به انسانها قرار دهد و بی اعتمادی به دیگران را بعنوان یک استثناء یا یک مورد ویژه یاد بگیرد نه بعنوان یک قاعده و اصل عام!

ولی راه حلی که نقل فوق از قول "اصول روانشناسی" ارائه میدهد در واقع پروراندن یک فاجعه روانی در ذهن پاک بچه است. بنا بر این راه حل باید به بچه یاد داد که اصل بر بی اعتمادی است مگر خلاف آن ثابت شود. معلوم نیست چندین و چند سال باید بگذرد تا آن بچه بفهمد که اغلب آدم ها اتفاقا شریف و محترم و قابل اعتمادند. و مهمتر، چندین و چند سال دیگر باید بگذرد تا بفهمد که حتی اگر کسی قابل اعتماد نباشد به معنای پایان انسانیت در او نیست و میتواند با برخورد درست تغییر کند. حتی چه بسی خیلی مواقع تشخیص بی اعتمادی ما صرفا ناشی از پیشدواری ها و تعصبات و کوته نطری های خودمان باشد.

با همین مختصر هم آیا روشن نیست که پراکندن تخم بی اعتمادی در بچه های کوچک یک پروژه دست راستی است؟ آیا نمی بینیم که فرهنگ راست و ارتجاعی در جامعه هر روز مشغول ترساندن بزرگ ها از مهاجرین، انسانهای با رنگ پوست متفاوت، باورهای متفاوت، گرایشات جنسی متفاوت و غیره و غیره است؟

بنظر من خشت اول این بنای کج و ضد بشری، این بشرهراسی، با "تربیت کردن" و بار آوردن بچه با ترس از غریبه و اینکه دیگران علی القاعده آنجایند تا تو را فریب دهند، گذاشته میشود.